

پیروان جوانی که بشدت از مرگ رهبرشان - که شایع بود رژیم پهلوی او را به قتل رسانده - متأثر و خشمگین بوده‌اند.

با اینهمه، صرف گرایشِ اسلامی شاعر و تقدیم شعری به دکتر علی شریعتی سبب اشتها را ناگهانی این کتاب نشده بود. این مجموعه، با ترکیبی از مدرنیسم، ذوقِ نو قدمائی و شعار، از بداعت و صراحت و سادگی ویژه‌ئی برخوردار بود که در شعرنو فارسی تازگی داشت.

بخش‌هایی از یک نقد و دو شعر بلند از این مجموعه را می‌خوانیم و علاقه‌مندان را به مقاله «از دو دریچه به بیرون» نوشته ضیاء موحد (رودکی، شماره ۹، تیر ۱۳۵۱)^{۱۳۹}، و «نقد سفر پنجم» از سید علی صالحی (بنیاد، شماره ۱۷، ۱۳۵۷)^{۱۴۰} ارجاع می‌دهم.

سفر عاشقانه

سپور صبح مرا دید
که گیسوان درهم و خیسم را
ز پلکان رود می‌آوردم
سپیده ناپیدا بود

دوباره آمده‌ام
از انتهای دره سبب
و پلکان رفته رود
و نفس پر سه‌زدن این است

رفتن

گشتن

برگشتن

دیدن

دوباره دیدن

رفتن به راه می پیوند
ماندن به رکود

در کوچه های اول حرکت
دست قدیم عادل را
بر شانه چپ خود دیدم
و بوسیدم
و عطر بوسه مرا در پی خواهد برد

سپهر صبح مرا دید
که نامه را به مالک می بردم
سلام گفتم
گفت سلام
سلام بر هوای گرفته
سلام بر سپیده ناپیدا
سلام بر حوادث نامعلوم
سلام بر همه
الا بر سلام فروش
سراغ خانه مالک می رفتم
به کوچه های ثابت دلتنگی برخوردم
خاک ستاره دامنگیر
صدای یورتمه می آمد
صدای زمزمه میراب
صدای تبت یدا
درخت را بردند
باغ را بردند

گوش را بردند
 گوشواره را بردند
 اما جد جد مرا
 عشق را
 نبردند

من از تصرف ودکا بیرونم
 و در تصرف بیداری هستم
 تصرف عدوانی را رایج کردند
 [...]

من اهل مذهب بیدارانم
 و خانه‌ام دو سوی خیابانی ست
 که مردم عایق
 در آن گذر دارند
 صدای حق‌هقی از دوردست می‌آید
 چطور اینهمه جان قشنگ را
 عایق کردند

چطور

چطور

چطور

تبت یدایبی لهب و تب
 تبت یدایبی لهب و تب
 تبت یدایبی لهب و تب

و این صدا

که از بضاعت سلسله صوتی بیرون است
 راهی در رگ‌هایم دارد

به راه باید رفت
بیهوده ایستاده‌ام
و بلوچ را
خیره مانده‌ام
که محض تفنن
سه بار در روز
علف می‌چرد
سه وعده نماز می‌خواند
[...]

سفر هزاره

با یاد علی شریعتی

رهیار بیدار

در انتهای دره مه
سکوی ابر می‌چرخد
سکوی ابر
ابر نهان‌کننده و بارنده
ابر گلوی کیست که می‌بارد
ما کیستیم
ما در هزاره چندم هستیم

بار بلور پرشش را

از تپه

از فلات

بالا باید برد

صدای نبض تو بیدارست

بیداری صدای بیدار
بیداری صدای صادق
این تپه
این بلندی را
بالا باید رفت

بر تپه نخستین
در عهد باران
آلونک درختی
یگانه خانه ما بود
آنجا که آب و خاک
آنجا که خاک و دست
به هم پیوستند
آدم

به کوزه‌های سفالی رسید
با هم به چشمه رفتند
و آب نوشیدند
چقدر پاک
چقدر زلال
ما ماهیان جدا از آب
این معجزه‌ست اگر زنده‌ایم
شاید ایمان
تصور تصویر آب باشد
کاینگونه زنده‌کننده‌ست
و پاک‌کننده‌ترست از آب
آب صاف

آب جاری
آب رها

و در هزاره خشکی
خشکسالی
آذوقه را

کنار مرده نهادند
و نقش ظرف
عقابی

که خم شده است
که طعمه را بردارد

و نقش ظرف

نقشه فرداست

فردا که روز از نو

روزی از نو

من نیستم

اما کلام داغ تنم

مرغی خواهد شد

و از محاصره دیوارها

خواهد رست

و شعر بودن

چگونه بودن

چگونه باید بودن را

دوباره

باز

هماره

خواهد خواند

دیوارهای مست

دیوارهای سیمانی

همچون دیوارسازان

همه به هیأت جسم‌اند

و در خطر نابودی

و در خطر فصل

[...]

نقد و نظر

از جمله نقدهای قابل توجه به سفر پنجم، یادداشت تأییدآمیز دکتر علی محمد حق‌شناس بود. در بخش‌هایی از این نقد می‌خوانیم که: «سفر پنجم» گشایشگر راه تازه‌ای بر روی شعر فارسی است راهی که با این کتاب آغاز می‌شود از نظر طبیعت و ترکیب و نقش را راه نیما یگانه نیست. اما این هر دو راه همسوی و احتمالاً هم‌مقصدند. بدعتی که نیما گذاشت ریشه در سنتهای شعری دارد: نوآوری در جهان شعر است به کمک جانیهای شعر. بدعتی که صفارزاده در سفر پنجم گذاشته است ریشه در کتابهای آسمانی دارد: در قرآن، تورات، انجیل، و بیشتر در قرآن، بدعت صفارزاده نوآوری در جهان شعر است به کمک جهانیان دین. این را هم بگویم که بدون بدعت نیمائی، بدعت صفارزاده ناممکن بود. برای رسیدن به راهی که با سفر پنجم آغاز میشود باید از راه نیمائی شروع کرد، زیرا راه سفر پنجم در آن وسطها از راه نیمائی منشعب می‌شود. ولی همین که از راه نیمائی پا به راه سفر پنجم گذاشتی، هر چه بیشتر بروی از نیما و سنت نیما دورتر می‌شوی. به شعر سوم کتاب - به «سفر عاشقانه» - که می‌رسی، کمال این راه نو، این طرز تازه را به چشم می‌بینی. شاعر با راه

نوی که در پیش گرفته، اخت شده است. مطمئن است که در این تجربه
پروز شده است. می داند که این راه به هیچستان نمی انجامد و می داند که
بن بست هم نیست و نیز می داند که پایانی ندارد و می توان در امتداد این
راه رفت، بی وحشت پایانی و همیشه با امید رفت:

و من به راه
و راه به من
یگانه ترین هستیم
و من همیشه در راهم
و چشمهای عاشق من
همیشه رنگ رسیدن دارد

(ص ۵۳)

سفر عاشقانه، در عین حال که «در باور من، یکی از اصیل ترین
جلوه های شعر نو ایران است از جهانی ترین آن هم هست. از سفر عاشقانه
که گذشتی همه چیز این راه تازه برایت آشنا شده است. با ره تازه الفت
گرفته ای و آنچه در امتداد این راه می بینی - آن ۷ شعر کوتاه دیگر - برایت
شعرند. شعر خوب نجیب. شعری که نه لوس است و نه لوث شده است
و نه می شود از سرش گذشت:

آن سبزه
کز ضخامت سیمان گذشت
و قشر سنگی را
در کوچه شبانه ی بابل
تا منتهای پرده بودن
شکافت
آن سبزه زندگانی بود...

(ص ۱۱)

این ساخت و ترکیب کتاب سفر پنجم بود. حالا به راه تازه ای پردازیم

که از پس این کتاب بر روی شعر پارسی باز می شود و برای این کار باید از نیما شروع کنیم:

گفتیم بدعت نیمائی نوآوری در جهان شعر است به کمک جهانیان شعر. شعر فارسی پیش از نیما، به دلیل گوشه چشمی که به خاصان داشت به دلیل دورافتادگی از جریان طبیعی زندگی و به دلیل سنتهای ریشه در قرونش شعری بود ویژه خاصان. و انتزاعی و مجرد و مزین بود. و به سنتهای شعری سخت وفادار بود. خاصان به قلابدوزی، به مليله دوزی، به قلمزنی، به مثبت کاری، به خاتم کاری، به مقرنس کاری و به این گونه زلم زیمبوهای ظاهری سخت معتاد بودند. ناچار شعرشان را هم زیور شده و برگ شده می خواستند. ردالصدر علی العجز و بالعکس با قرینه سازی های طاق و رواقشان جور در می آمده ترصیع و تفویف و تجنیس و توسیم و ترجیع و توشیح و چه و چه نیز با ظرف و لباس و اسباب و اثاث شان قرینه می ساختند. فضای فکری خاصان محدود بود و به رتق و فتق امور ملک و رعیت و نیز بزم و طرب و احياناً مجلس بحثی و تکیه ای و مسجدی و خانقاهی و یا خراباتی و همینها موضوعهای انتزاعی شعرشان را می ساخت و خاصان از هر تغییری هراس داشتند. و شعرشان نیز از تغییر از نوجوئی، از تازه گرایی وحشت داشت، و وضع چنین بود و بود تا اینکه عوام الناس شروع کردند به سر و گوش جنباندن. [...]

بعد از نیما، سپهری و فروغ (فروغ از تولدی دیگر به بعد) دنیای زندگی را پایگاه خود قرار دادند.

سپهری و فروغ شعر را با تمام جلوه ها و امکاناتش به دنیای زندگی آوردند. به همین دلیل شعر این دو زمینی تر است و روشنتر، و ملموس تر. زندگی در شعر این دو کمتر دستخوش تغییر و استحاله می شود.

تفاوت پایگاه نیما (زندگی در شعر) و پایگاه سپهری و فروغ (شعر در زندگی) را نباید تفاوت سطحی و جزئی گرفت. این تفاوت بسیار بنیادی و مهم است. در شعر نیمائی زندگی تابع و شعر متغیر است. و همراه با

نوسانها و ضرورت‌های شعری، جلوه زندگی دستخوش تغییر می‌شود. در صورتی که در شعر سپهری و فروغ زندگی متغیر و شعر تابع است و همراه با کش و قوسها و زیر و بمهای زندگی، شعر هم به تبع تغییر چهره می‌دهد. با اینهمه این دو جلوه از شعر امروز ایران از طبیعتی یگانه برخوردار است. از سوی دیگر شعر طاهره صفارزاده - در سفر پنجم - هم از نظر شکل و قالب، هم از نظر ویژگیهای زبانی و هم از نظر محتوی و پیام پیرو سنتهای کتب مقدس است. در سفر پنجم تنها رابطه زندگی و شعر مطرح نیست و به بازسازی یکی از این دو در آن دیگری قناعت نمی‌شود. بلکه به سنت کتب مقدس، درباره زندگی و شعر سؤال می‌شود، خطاب می‌شود و خیلی چیزهای دیگر. بگذارید به هر یک از جنبه‌های گوناگون این طرز تازه به طور جداگانه توجه کنیم:

همین جا توضیح بدهم که هیچ‌جا، هرگز نخواسته‌ام، شعرهای کتاب را با عظمت آیه‌های قرآن، مقایسه کنم. قصدم بیان تأثیر روحانی کتابهای مقدس و بویژه قرآن بر اشعار سفر پنجم است.

کتاب آسمانی - به ویژه قرآن - قافیه‌ای خاص خود دارند - در قرآن کلمات: طارق، ثاقب، حافظ، دافق و قادر را می‌بینی که قافیه‌وار، در انتهای آیات یک سوره ظاهر می‌شوند. در سفر پنجم نیز چنین رویدادی به تأثیر از کتاب آسمانی و زیر نفوذ روحانی آن، اغلب به چشم می‌خورد. کمترین تشابه آوایی - بهانه‌ای است که کلمات، هم قافیه انگاشته شوند:

در زبان شعر نیمائی و در زبان شعر سپهری و فروغ تشبیه و توصیف و استعاره و کنایه فراوان است. برعکس، زبان کتب آسمانی پر از اشاره و تمثیل و قصه است. و تشبیه و استعاره و غیره در کتب آسمانی به مراتب کمتر از تمثیل و قصیه به کار گرفته می‌شوند. به همین دلیل زبان کتب آسمانی، در عین حال که هر واژه‌اش ریشه در حادثه‌ای دارد یا قصه‌ای، و هر جمله‌اش اشاره به فلسفه‌ای دارد یا نکته‌ای اخلاقی و غیره، با اینهمه، دریافتش دشوار نیست. زیرا برای فهم آن مجبور نیستی به شکافتن

تشبیهات و کنایات و استعارات بنشیننی. زبان سفر پنجم از این گونه است. پر است از تمثیل و اشاره و قصه. و با تشبیه و استعاره و این چیزها انس کمتری دارد. میزان تشبیه و صفت و استعاره در این زبان شاید بیشتر از میزان این چنین عناصر در زبان عادی نباشد.

کاوه نبود

درفش کاوه

آلوده‌ی زمرد و زر بود

از غار تا مدینه انسان

چندین هزار قامت معنا

در قلب لحظه‌های قدسی هجرت می‌گنجد

(ص ۵۷)

از شعر نیمائی و شعر سپهری و فروغ - همچنانکه گفتیم - اولی تنها به بازآفرینی زندگی در شعر و دومی تنها به بازآفرینی شعر در زندگی قناعت می‌کند. چنین شعری هدفش تنها خلقت ادبی است، اما سخن کتب آسمانی برای بازآفرینی نیست. برای به‌آفرینی است که چنین سخنی آفریده می‌شود و برای تعالی و ارتقاء و عبور از بدیها و نیل به مدینه فاضله. به همین دلیل، سخن کتب آسمانی بشیر و نذیر است، می‌ترساند و بشارت می‌دهد. سخن سفر پنجم نیز چنین است، بی‌طرف نیست. به نظاره نایستاده است. مژده می‌دهد، می‌ترساند، سؤال می‌کند، تفرین می‌کند و باز بشارت می‌دهد و فتوی می‌دهد:

ای بانوان شهر

گلویان هرگز از عشق بارور نشده است

وگر نه سرخاب را به اشک می‌آلودید

وسین ساکت سر را سلام می‌گفتید

(ص ۶۸)

وقتی از نمای فاخر شعرت
به خویش می‌بالی
آیا ارج تشبیه را درمی‌یابی

(ص ۶۹)

من اهل مذهب پرسشکارانم
اسکندر گرفت
یا تو تقدیم کردی
خریدار خرید
یا تو فروختی

(ص ۶۸)

و در تأیید این مختصه از زبان سفر پنجم، می‌توانی همه کتاب را به
חנוان دلیل بیاوری، همه کتاب را.
بدعت صفارزاده نوآوری در جهان شعر است، به کمک جهانیهای
دین. در این طرز تازه اشارات شهوانی نیست. فکری برای اسافل اعضا
نشده. برعکس پر است از اشارات و ایماها و عناصر دینی.
صفارزاده این راه تازه در شعر پارسی را یک تنه طی میکند.^{۱۴۱}

سفرنامهٔ مرد مالیخولیائی رنگ‌پریده / کیومرث منشی‌زاده

منشی‌زاده، کیومرث / سفرنامهٔ مرد مالیخولیائی رنگ‌پریده. - تهران: رز،
۱۳۵۶، ۴۰ ص.

کیومرث منشی‌زاده، بعد از چاپ چند غزل و شعر نیمائی در نیمهٔ اول
دههٔ چهل، به شعر منشور روی آورد و در مدت کوتاهی اشعاری به چاپ
رساند که اگر چه تحت تأثیر جریان موج نو بود، ولی کاملاً بدیع و شگفت
می‌نمود؛ اشعاری ساده، طنزآمیز، اندوهبار، و سرشار از کنایات و
تلمیحات و افسانه‌ها و ریاضیات. اشعاری که در عین حال نشان می‌داد،
کیومرث منشی‌زاده شاعری نیهیلیست است که هیچ چیز، حتی شعرش را

جدی نمی‌گیرد، و گویا همین امر نیز باعث شد که شعرش هر روز بیش از پیش از طنز به شوخی، از سوررئال عمیق به بازی‌های لفظی - تصویری، و از اندیشه فلسفی - ریاضی به نوشتن فرمول‌های ریاضی تنزل کند، و پس از چندی - که امید فراوانی در بسیاری از نوپردازان جوان به وجود آورده بود - از جوهر اولیه‌اش خالی شود و تنها پوسته‌ئی از آن شور و بداعت در آن باقی بماند.

و سفرنامه مرد مالیخولیائی رنگ‌پریده، ترکیبی از هر دو گونه آن شعرها بود. اما سفرنامه مرد مالیخولیائی رنگ‌پریده، هیچگونه بازتابی در جامعه شعرخوان نداشت، و این امر، بیش از اینکه به کیفیت این شعر بلند ربط داشته باشد، به اوضاع و احوال واژگونه سالی برمی‌گشت که همه کس همه چیز را از دریچه‌های تنگ سیاست می‌دید؛ سالی که مجموعه دشنه در دیس احمد شاملو را هم به سختی پذیرفت.

سفرنامه مرد مالیخولیائی رنگ‌پریده، اگرچه هنوز انسجام و استحکام و جزالت درخور را نداشت و دچار ضعف تألیف نیز بوده است، ولی با توجه به اندیشه تصویری و طنز ویژه و تلمیحات غیرمنتظره و بهره‌برداری شاعرانه منشی‌زاده از اتفاقات جهانی، در این تعداد از شعرها، به نظر می‌رسد که او می‌توانست شاعری تأثیرگذار باشد. ولی متأسفانه اوضاع حاد سیاسی ایران و روحیه و تفکر نیهیلیستی شاعر، مانع بالندگی شعرش شد، و او بیش از چند قدم از راه دراز پیش‌رویش را نپیمود.

بخشی از شعر بلند سفرنامه مرد مالیخولیائی رنگ‌پریده و چند شعر دیگر منشی‌زاده را می‌خوانیم.

بخشی از شعر بلند

سفرنامه مرد مالیخولیائی رنگ‌پریده

نردبامی از الکل

شعری نوشته شده

بر کاغذ سفید آسمان
پنجره‌ئی که به نارنجی‌های غروب باز می‌شود
و از عطر سبز علف‌های قصه نارنج و ترنج
لبریز است

آهنگی از آواز زنگاری بال فرشته
رقصی در عریانی بازوان تو
این ست زندگی

احساس‌های موازی
خنجری در مشیت
مشتی در آستین
احساسی سرخ

در میان دو کتف

آخ...

این ست زندگی

آمستردام، زیر چتر باران
بازو در بازوی زنی درافکنده
زنی زیباتر از زیبایی

— به زیبایی بی‌خبری —

با پیراهنی از شراب
و گیسوانی از سبز

به شکل سبز

به قد سبز

به شکل سبز

این ست زندگی

اندوه‌های فراموش شده
اندوه‌های فراموش شده یک زن پیر
جای خالی عینک مادر بزرگ
(کوله‌باری از اندوه‌های کلافه)
دیدن یک عکس تا شده

که سیزده سال ترا

به عقب پرتاب می‌کند
آینه‌ئی که به تو می‌گوید:
تو آن کاهی که

پرنده‌ئی

به منقار می‌برد

این ست زندگی

غوغای ارخوانی آبشار پس قلعه
(فواره‌ئی معلق

که آب را

غبار می‌کند)

فواره‌های رنگی بهارستان

سبز، قرمز، بنفش

زرد، زعفرانی، زنگاری

بهارستان، شب‌های مرغابی

روزهای بوقلمون

مردی پیر که با یک نی

بوقلمون‌ها را

هی می‌کند

بازار روز

حراج

حراج

حراج

انواع دستمال

(شطرنجی و مخطط و گلدار)

سقوط مداوم کابینه

کابینه‌های سقوط

ورود پنگوئن‌های جدید

(پرقیچیان جلد سیاست)

غوغای شوخ و شنگ بهارستان

داونینگ ستریت، خانه شماره دو

اینجا درازنای دغل بازی ست

چوب حراج

چوب حراج

چوب حراج می‌زنند

واقعه‌ئی را

به یک پنی

این ست زندگی

پائی برای گریختن

دستی برای دادن و دادن

زخمی در روح

روحی در آتش

دستی که از دور دست

برای پاشیدن نمک بر روی زخم

دراز می‌شود

گاهی غنیمت است

گاهی غنیمت است زخم

گاهی غنیمت است نمک

اینست زندگی

[...]

از دیگر اشعار کیومرث منشی زاده:

قهوه‌خانهٔ سر راه

آبی ست

آبی ست

نگاه او

آبی ست

(گویا آسمان را

در چشم‌هایش

ریخته‌اند.)

وقتی که دست‌های مرا

در دست می‌گیرد

گردش خون را

در سرانگشت‌هایش

احساس می‌کنم

نبضش چنان به سرعت می‌زند

که گوئی

قلب خرگوشی را

در سینه‌اش

پیوند کرده‌اند.

وسواس دوست داشتن

مرا به یاد ماهی قرمزی می‌اندازد

که در آب‌های تنگ بلور

به آرامی

خواب رفته است

یک روز ماهی قرمز

از آب سبک‌تر خواهد شد

و دستی ماهی قرمز را - که دیگر نه ماهی ست و نه قرمز -

از پنجره

به باغ

پر

تا

ب

خواهد کرد

تا باران خاکستری مرغان ماهیخوار

بر برگ‌های سپیدار و زردآلو

فرو ریزد

قلب من

مانند قهوه‌خانه‌های سر راه

یادآور غربت است

هیچ مسافری را

برای همیشه
در خود جای نخواهد داد
هیچ مسافری را
برای همیشه
در خود جای نخواهد داد

بعد پنجم، آزادی
دایره در اثبات تساوی شعاع‌های خود
برگرد مرکز خود
خم مانده است
تاکی می‌توان شعاع‌های دایره را
به پیروی از یکدیگر
محکوم کرد

انعکاس صدای زنجیرها
تصویر سرود آزادی را
در آینه چشم‌های من
می‌شکند
انتظار آزادی چندان غم‌انگیز است
که حکاکای اعلامیه حقوق بشر
بر دیواره کوره‌های آدم‌سوزی

چرا که انسان
آزاد

به دنیا نمی‌آید

که آزاد

زندگی کند

که آزاد بمیرد

انسان دایره غم‌انگیزی است
که تکرار می‌شود.

از دیگر مجموعه‌های مورد توجه سال ۱۳۵۶؛ با آب‌ها و آینه‌ها از میمنت میرصادقی، با ماسه‌های ساحلی از کاظم سادات‌اشکوری، پرواز در مه از جواد مجابی، ایستگاه بین راه از عمران صلاحی، جالیزبان از عظیم خلیلی، هجوم از م.ع. سپانلو، قصیده‌های هاویه (و) بر شانه فلات از محمد مختاری و سه مجموعه از نادر نادریور بود که نمونه‌هایی از مجموعه هر شاعر را می‌خوانیم.

پرواز در مه / جواد مجابی

مجابی، جواد / پرواز در مه. - تهران: روزبهان، ۱۳۵۶، ۱۲۸ ص.
پیشتر، دو مجموعه از مجابی به چاپ رسیده بود، مجموعه‌ئی خام، و مجموعه‌ئی سنجیده و پیراسته؛ و هر دو، متأثر از موج نو پرهیاهوی دهه چهل.
پرواز در مه، مجموعه‌ئی پخته‌تر از دو مجموعه پیشین شاعر، و به تأثیر از اوضاع سیاسی آن سال‌ها، اشعاری جامعه‌گرا بود. شعری از این مجموعه را می‌خوانیم و خوانندگان را به مطالعه یادداشت سید علی صالحی در بنیاد (شماره ۱۴، اردیبهشت ۱۳۵۷) ارجاع می‌دهم. ۱۴۲

تازیانه بهرام

از آسمان بیارد اگر تیر

و خاک

جی‌حون خون شود

من تازیانه خشمم را

در نبرد

هرگز رها نخواهم کرد
و رشته‌های زخم تنم را
به زهر خند.

باید که بازگردم
و تازیانه‌ام را - نامم را -
برگیرم

از خیل کشتگان.

من

بهرام نیستم

اما نامم

جوان و بی آرام است

و می خواهد

باشد

بماند

تازنده، پرخروش

بر تازیانه اش

همواره آفتاب بتاباند.

در های هوی هزیمت

در ابر تیرهای زرین

در نور نقره شمشیر

جز تازیانه با من نبود

و تازیانه شمشیرم بود

و تازیانه

آخرین سپرم

بر سرم.

گفتند: «آنچه رفته، رها کن
که گمشده است

ما نیز تازیانه‌های خود را
بسیار

در جنگ‌های تیره و تاری
از دست داده‌ایم.»

اما

بر روده‌های از خون جاری

بر پشته‌های کشته

بر اسب‌ها و آدم‌ها

بر نام‌ها و پرچم‌ها

بر آن گریوه‌یی که هزیمت را

از بیم جان

گریخته بودیم

دیدم

افراسیاب، مست

نشسته است

و تازیانه را

در پیش روی دارد

خون را

از رشته‌های مروارید

از تاروپود زرینش

می‌شوید

می‌خواند

نامم را

می‌خندد:

«— دیدی که عاقبت این هم...»

می خندند.

تورانی رها شده از چنگ من!

نام من از کلام تو

زودا

خواهد گریخت.

این قصه مکرر من بود

با

تازیانه‌ام.

بسیار دیده بودم

آنان را

بسیار خوانده بودم از آنان

در بلخ یا بخارا بود

آتشب

که مست می رفتم

و تلخ می خواندم

و تازیانه‌ام را

در کوی می فروشان

در پای دختری که دلارام و رام بود

افکنده بودم

و

شاد از آن

و ماه بود مستی

کز من گریخت

و تازیانه‌ام را

در تاریکی
با تفته کردن آهن در مشیت
باز جستم.

آه

ای روزهای سرد سندان
و لحظه‌های گداز پتک
در اشک‌های آب و آهن
ای روزگار فرخ پولاد

در باغ خفته بودم
با ماهروی گرجی
مستی، نسیم بود به بازی
در گیسوان بید

ما در شکوفه‌های سبز نهان بودیم.
آن ماهرو مرا به تماشا بُرد
شاید که یک شب از عمرم
شاید همیشه بود
در باغ می‌لمیدم

تنها

و شعر می‌خواندم
و قصه می‌راندم

با مرغ‌ها و ماهی‌ها

و روشنای من

می‌باقی بود
در عشوه‌های ساقی.

با صد زبان، خموش چرا بودم

بودم
ولیک من
آیا

بودم؟
روزی مرا به قصر پدر برد
و یک طبق مروارید
پیشم نهاد و گفت:
- این در بهای آنچه تو گم کردی.
[...]

با آب‌ها و آینه‌ها / میمنت میرصادقی

میرصادقی، میمنت / با آب‌ها و آینه‌ها. - تهران: توس، ۱۳۵۶، ۱۰۴ ص.
اگرچه با آب‌ها و آینه‌ها، در هیاهوی نزدیک به انقلاب، تقریباً هیچ
بازتابی نیافت، ولی این مجموعه، با اشعارِ نو قدمائی مضمونگرا، از
معدود مجموعه‌های درست و کم‌حشو و سنجیده آن سال‌ها بود.
دو شعر از این مجموعه را می‌خوانیم.

بیم

من بیم دارم که فردا
چون چشم بگشایم از خواب
خورشید هر روزه‌ام را
یک پاره سنگ سیاه معلق بینم
نه،

بیم دارم
حتی همین لحظه،

وقتی که برخیزم از جای

تا از سر انگشت آن بوته خرد
یک گل بچینم،
گلبوته کوچک گل فشان را،
جز پنجه های پلاسیده مرده ای پیر
چیزی نبینم.

دنیای پوشالی زشت
دنیای پوشالی مانده از هر چه خوبی ست خالی.

جایی که عشق، این اخیل، این گرامی، دروغ ست؛
خورشید و باغ و بهاران، کجا راستین اند؟

شهر

شهر از تماشا و دیدار خالی ست
شهر از تماشا و دیدار
از چشم بیدار
خالی ست.

اینجا سکون سیاه ملالت
راهی به دریا ندارد.
گوش انتظار شنیدن،
چشم اشتیاق تماشا ندارد.

اینجا زبان های سنگین خاموش
زندان در بسته گفتنی هاست

هر ضجه، غمناله درد و مرگ ست
بیگانگی پرده دوستی هاست
اندیشه، بیمار و بی بار و برگ ست.

شهر از تماشا و دیدار خالی ست
شهر از تماشا و دیدار
از چشم بیدار
خالی ست.

ماسه های ساحلی / کاظم سادات اشکوری
سادات اشکوری، کاظم / با ماسه های ساحلی. - تهران: سحر، ۱۳۵۶،
۶۴ ص.

مکالمه (۳)

مردی چو شاخ شمشاد
بر قله تفاخر
قد راست کرد

یعنی که: من، منم!
آنگاه حرف زد
از مردم زمانه
از گاه و کوه و کهولت
از روزگار

و سرفه کرد
لب های نازکش را

— مانند گربه‌ای —
لیسید.

فریاد شادمانی مردم
ناطق را

از نطق آنچنانی
و می‌داشت
و کف‌زدن‌ها
و سوت‌ها...

ناگاه
مردی رسید ز آن سر دیوار
و بانگ زد:
«این کیست،

اینجا چه اتفاقی

افتاده‌ست؟»

انبوه کف‌زنان
از خویش — با تعجب —
پرسیدند:

«آری که بود،
از چه سخن می‌گفت؟»

فواره‌های میدان
می‌رقصیدند.

ایستگاه بین راه / عمران صلاحی

صلاحی، عمران / ایستگاه بین راه. - تهران: دنیای دانش، ۱۳۵۶، ۱۷۲ ص.
 درباره شعر عمران صلاحی پیش از این صحبت شد، چند شعر از
 ایستگاه بین راه می خوانیم و علاقه مندان را به مطالعه مقاله سید علی
 صالحی بر این مجموعه که در بنیاد (شماره ۱۵، خرداد ۱۳۵۷) چاپ شده
 بود، ارجاع می دهیم.^{۱۴۳}

بهشت

آدم، به جرم خوردن گندم
 با حوا

شد رانده از بهشت.

اما چه غم
 حوا، خودش بهشت است.

تاول

خورشید
 کبریت گرفت زیر بوته
 ناگاه دهان برّه ها سوخت.

بر جاده داغ
 پاهای بلند باد، تاول زد
 می سوخت فتیله علف در قیر
 با شعله زرد.

از آخر بازار وکیل
 سوقات خریده ام به تهران بیرم،

یک چارقد گلی
یک پیرهن نخی
یک سوزن و یک قواره سایه!

هوز

لب مرزی می رفتیم،
خاک را رود دو قسمت می کرد:
این طرف ما بودیم
آن طرف هم آنها،
دیده بانان سر برجی از دور
ناظر ما بودند
و من بهت زده، ناظر گنجشگانی
که همه
بی گذرنامه سفر می کردند.

جالیزبان / عظیم خلیلی

خلیلی، عظیم / جالیزبان. - تهران: روزبهان، ۱۳۵۶، ۸۳ ص.
عظیم خلیلی از شاعران معروف دهه پنجاه و از امیدهای احمد شاملو
بود. او همان بود که احمد شاملو درباره او نوشته بود: «از یافتن تو هم‌رزم
تازه نفس در سنگر خود ذوق زده‌ام. [...] و این از معجزه کلمات است.»^{۱۴۴}

تنهائی تو

برای تو!
برای تنهائی تو!
برای قلبت،
که همه کوچ است.

برای تو می خوانم
که بازگشت شهابی
در آسمان سربی،
و شعری
در خزانی خونین.

برای تو می گویم
برای تو می خوانم
برای تو
که در کنار دنیا ایستاده‌ای
با شعری از خاطرات کودکی.
برای تو
برای آنکه دوست می دارد
دوستی را
و خواب می بیند
زیتونزاران را
و درو می کند ساقه‌ها را
و می نشیند در مزرعه نان.

برای تو
برای کسی که در یاد لاله‌های زمینی می ماند
و خاک را با عشق فردا خیش می کند
و با آفتاب قله‌های دوردست
می خواند.

برای آنکه
در عشق به من اعتماد کنی